

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الحمد لله والمنة

کتابین کتاب جواب در زبان افغانی لسانی سومی

۱۳۰۹

مَعْرِفَةُ الْاَفْغَانِيَا

حسب رایش

ملا جان محمد و ملا بسم الله

تاجران کتب شهر قندهار

کتابخانه اسلامیه کابل

Ketabton.com

با این نام مولوی عبدالرشید پشاور

# دوہ و م باب پہ بیان کنیں نعت د سید سلین دے

پڑھغہ رسول مقبول می پڑ ہو رسول مقبول باشد رحمتہ للعالمین دے ورمت عالیان ہست پہ تحقیق خیر البشر دی ہ یقین بہترین بشر است محمد خیر الانام و محمد بہترین مخلوقات بود خیر خواہ دہم امت دے خیر خواہ ہر امت ہست او چہ مشفق تو مور و پلاردی کہ مشفق از مادر و پدر ہست خود دہ پہ روی پیدا دہ ہم بروئے این پیدا شدہ ہست آخر ختم المسلمین و آخر ختم مرسلین بود	بیاد سرود دے پر رسول می بانہ درو بر رسول باشد چہ شفیع المذنبین دے کہ شفیع گناہ گاران ہست دہم عالم سرور سردی مرہم عالم را سردار ہست و قاب قوسین چہ می مقام قاب قوسین مقام او بود عام ددہ ہم شفاعت دے عام ہست شفاعت او حضرت ہسی شہ یار دی حضرت یحییٰ شہ یار ہست پیش و پس چہ خد دنیادہ پیش و پس ہر کہ دنیا ہست ترا دم ہم اولین و از آدم ہم پیش بود
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

# دریم باب پہ بیان کنیں ذکر د احمد ابو

وہر چاوتہ معلوم دی وہ ہر کے معلوم اند	کمال صحاب د دین مجوم دی ہم اصحاب ستارگان دین اند
------------------------------------------	-----------------------------------------------------



بسم اللہ الرحمن الرحیم

پہ شازبہ گویا کرہ پہ شازبان گویا کن پہ سایہ می خنک بال کہ پہ سایہ اش شنگ بال کن پہ دوہ کونہ بہ مقبول شی در دو جہان مقبول ہے شوی لہ محنت بہ خان خلاص از محنت جان را کنی دہم ظلت علاج دے ہمہ تارکبہا را علاج است زرہ خالی مکرہ لہ فکرہ دل را خالی کن از فکر عاقبت ہم نابود دے عاقبت ہم نابود ہست	راشہ تکل دحق شاکرہ بیا ہمیشہ مرتق را شاکر کن دانشاپہ زمرہ کنشغال کہ این شاد در دل تہا کن کہ پہ دے شامشغول شی اگر باین شامشغول ہے شوی کہ خپیل و ردی پہ خلاص اگر و رد خود با خلاص کنی دعہ و مرد دزیرہ سراج دے ہو درد چراج دل ہست نفس مہ کارہ بے ذکرہ نفس را کش بجز ذکر د دنیایا چہ خہ طیبود دے از دنیا کہ بجز ہے ہست
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

که شوک شی دحق په لودی  
 اگر کسی بر طرف حق برود  
 چو می نه چه غلط دوی شی  
 جانے نباشد که اینها غلط شوند  
 دحضرت هسی یاران دی  
 یاران حضرت چنین اند  
 دس رسول په تبع نبیایی  
 به تبع رسول می شاید  
 اول یار دده صدیق وو  
 اول یار او صدیق بود  
 له هر شخه ساکت وو  
 از همه چیز ساکت یعنی خاموش بود  
 دوه وم یار دده عم وو  
 دوم یار ایشان عمر بود  
 هم دحق باطل فارق وو  
 هم فارق حق و باطل بود  
 دسیم یار دده عثمان وو  
 سوم یار ایشان عثمان بود  
 ترحد زیات وو دده علم  
 علم او از حد زیاده بود  
 خار میاری علی وو  
 چهارم یار ایشان علی بود

پر دی ستو بود لار گوری  
 برین ستار با که اصحاب اند راه بریند  
 پیچ و تاب لکه موی شی  
 پیچ و تاب مانند موی شوند  
 چه دده ددین پاسبان  
 که پاسبانان دین اند  
 چه هر شوک در و دپر والی  
 که هر کس بر ایشان درود بخواند  
 چه کامل دده تصدیق وو  
 که تصدیق ایشان کامل بود  
 خو پر دین باند ثابت وو  
 و بر دین ثابت بود  
 جو رس و بنان عدل وو  
 که روشن آفتاب عدل بود  
 پید می فرق کنس موافق وو  
 و درین فرق موافق بود  
 دحیاد سخا کان وو  
 که کان حیا و سخا بود  
 خوی خاصه وو دده حلم  
 و علم خاصه سیرت او بود  
 چه همت دپر عالی وو  
 که همت ایشان عالی بود

شجاعت می بید ریغ وو  
 شجاعت ایشان بید ریغ بود  
 ددوی مدح می تصویر کره  
 مدح ایشان تصویر کردم  
 که ددوی دروی دپاره  
 که بر روی ایشان  
 پیر محمد دیر کناه کارد  
 پیر محمد بسیار تنگناگ است  
 معفرت لخدایه عواری  
 معفرت از خدا می خواهد

دکافر کردن تیغ وو  
 برانے گردن کافر تیغ بود  
 بقلم می لب تحریر کره  
 به قلم اندکے تحریر کردم  
 ماهم و نه نجین غفارا  
 ما هم بر بخش اے غفار  
 له غفارا امید وار دی  
 از غفار امید وار است  
 کیه موی بیاب و یاری  
 اگر یابد باز خوش گردد

خلو و بادی بیابن کس مدح دشا زه سلیمان چه  
 باب چهارم است در مدح شهباده سلیمان که  
 نعمت می زه سر فراز شوم پایه مابین کنس خلق  
 نعمت او سر فراز شدم و در میان خلق  
 ممتاز شوم مقدر می تره واجب می اشکر نعمت  
 ممتاز شدم موجب من از ایشان بفرست شکر نعمت  
 پر ما واجب دی  
 بر من واجب است

پس له حمله له دس وده  
 پس از حد درود  
 شاه سلیمان حکم شو  
 شاه سلیمان آفتاب حکم بود

سوه دشا ه مدح مقصود  
 شد مدح شاه مقصود من  
 کل عالم پر منور شو  
 همه عالم بر روشن شد

پر عالم فیض وجود شاه  
 بر عالم بختین از سخا شد  
 دشاه تخت سلیمانی دی  
 تخت شاه سلیمانی است  
 دحضرت دین می محکم کرد  
 دین حضرت را محکم کرد  
 زیب زینت دی شاه علم  
 شاه زیب زینت علم است  
 پر مبدان دجنگ هم شیر  
 در میدان جنگ هم شیر است  
 صاعقه دده دقهر  
 صاعقه قهر او  
 دیر محکمی تخت و بخت  
 بخت و تخت او بسیار منصوب است  
 لذیذ عمری پر تر میخ کرد  
 لذیذ عمر برودن گردانید  
 سرکنش خصمی مقهور شه  
 سرکنش دشمنش مغلوب شد  
 پستان و ربانند بساد شو  
 افغانان باو شاد شدند و او  
 قند هار چه در هکت زندان  
 قند هار که هر زندان بود

د نعمت شکره مقصود شاه  
 شکر نعمت مقصود شد  
 عجب لطف بر دانی دی  
 عجب لطف خدا است  
 پد او سران می جمل کم کرد  
 در دوران خود جهالت کم کرد  
 سیالی نشسته خوک پشم  
 برابر او در علم بچکس نیست  
 داعی ایه حق شمشیر دمی  
 در حق دشمن شمشیر است  
 و لانه وی ددشمن نهرا  
 در لانه ویکنند شهر دشمن را  
 پردشمن می آرام تخت د  
 بر دشمن آرام نخل است  
 فراخ جهان می بانند سیم کرد  
 کشاده جهان بر همچون سنج کرد  
 په قلعه دغم محصور شه  
 دور قلعه غم بند شد  
 له همه غمه آزاد شوه  
 از همه غم آزاد شدند  
 بیانندان و مرتبه خیران و  
 باز زندان باو خیران بود

په دی جنت نذیر سو  
 درین وقت جنت نذیر شد  
 نن سبب دهر دولت دی  
 امروز سبب هر دولت است  
 که به بخت دسروز کاروی  
 اگر بخت روزگار باشد  
 شاه زاده دعلم کان می  
 شهزاده کان علم است  
 د دولت می زه دعا کرم  
 از دولتش دعا میکند  
 خوا مکان دبقا وینه  
 خوا مکان بقا باشد  
 چه عالم باندر روشن دی  
 که عالم برین روشن است  
 پیر محل عزیز ناتوان دی  
 پیر محل عزیز ناتوان است  
 که هر خوملاح تحریر کرد  
 که هر چه تحریر کند  
 شاهزاده مدح ده دی  
 مدح شهزاده بسیار است

هم دمصر دلپذیر سو  
 هم از مصر دلپذیر شد  
 سر چشمه دهر نعمت دی  
 سر چشمه هر نعمت است  
 دده عمر دی بی شماروی  
 عمر او بسیار باشد دی  
 نن رونق ددرست جهان  
 امروز رونق تمام جهان است  
 د بخت خواست تلخ حلا  
 سوال بختش بیشتر از خدا میکند  
 دا افتاب دی رکی لوبینه  
 این آفتاب خدا نگاهدارد  
 تمام ملک با پد ده کلشن دی  
 تمام ملک بر او کلشن است  
 سراسره کل نقصان دی  
 سراسره همه نقصان است  
 په بیان کبش به تقصیر  
 در بیان تقصیر کند  
 تر حساب تر شمار که تیره  
 از اندازه حساب زیاد است

# پنجم باب بیابان ده خوار فاطمی بادشاهان

او حاکمان و هسی نوری اهل دیوان دیر استعمال است  
و حاکمان و بیخین دیر اهل دیوان بسیار استعمال میکنند

فرمان و سرکوه - فرمان داخله - فرمان مه و رکوه - فرمان  
فرمان بده - فرمان بدار - فرمان بده - فرمان  
 و سرکوه سو - فرمان و سرکوه سوی دی - فرمان به و سرکوه  
داده شد - فرمان داده شده است - فرمان خواهد داد -  
 فرمان و سرکوه سو - فرمان و سرکوه سوی ندی -  
فرمان داده شد - فرمان داده شده است -  
 فرمان به و سرکوه کوهی - فرمان بی و سرکوه  
فرمان داده خواهد شد - فرمان را داد - فرمان را  
 و سرکوه دی - فرمان به و سرکوهی - فرمان بی و سرکوه  
داده است - فرمان را خواهد داد - فرمان را نداده -  
 فرمان بی و سرکوهی ندی - فرمان به و سرکوهی - فرمان  
فرمان نداده است - فرمان را نخواهد داد - فرمان  
 دی و سرکوه - فرمان دی و سرکوهی دی - فرمان به و سرکوه  
را دادی - فرمان را داده است - فرمان را نخواهد داد  
 فرمان دی و سرکوه - فرمان دی و سرکوهی ندی - فرمان به و سرکوه  
فرمان را ندادی - فرمان را نداده است - فرمان را نخواهد داد  
 فرمان بی و سرکوه - فرمان بی و سرکوهی دی - فرمان به و سرکوه  
فرمان را نداده ای - فرمان را نداده ایم - فرمان را نخواهد داد

فرمان بی و سرکوه - فرمان بی و سرکوهی ندی - فرمان به و سرکوه  
فرمان را ندادم - فرمان را نداده ایم - فرمان را نخواهد داد  
 فرمان و کینه - فرمان مکینه - فرمان تمام سو - فرمان تمام  
فرمان بنویس - فرمان بنویس فرمان تمام شد - فرمان شد تمام -  
 فرمان و کینه سو - فرمان کنبلی سوی دی - فرمان به و کینه سوی  
فرمان نوشته شد - فرمان نوشته شده است - فرمان نوشته خواهد شد  
 فرمان به و کینه سو - فرمان کنبلی سو ندی - فرمان به و کینه سوی  
فرمان نوشته نشد - فرمان نوشته نشده است - فرمان نوشته نخواهد شد  
 فرمان به و کینه - فرمان کنبلی دی - فرمان دی و کینه  
فرمان می نویسی - فرمان نوشته است - فرمان را نوشتی -  
 فرمان به و کینه - فرمان دی کنبلی - فرمان کنبلی و کینه  
فرمان را نخواهی نوشت - فرمان را نه نوشته ای - فرمان را نوشته ای  
 فرمان بی و کینه - فرمان بی کنبلی دی - فرمان بی و کینه  
فرمان را نوشتم - فرمان را نوشته ایم - فرمان را خواهیم نوشت  
 فرمان بی نه و کینه - فرمان بی ندی کنبلی - فرمان به نه و کینه  
فرمان را نه نوشتم - فرمان را نه نوشته ایم - فرمان نخواهم نوشت  
 فرمان بی و کینه - فرمان بی کنبلی دی - فرمان بی و کینه  
فرمان را نوشت - فرمان را نوشته است - فرمان را خواهد نوشت  
 فرمان بی نه و کینه - فرمان بی ندی کنبلی - فرمان به نه و کینه  
فرمان را ننوشت - فرمان را ننوشته است - فرمان را نخواهد نوشت  
 دیوان و کوه - دیوان مه کوه - دیوان دی بنه و کوه - دیوان بی بنه  
دیوان بکن - دیوان کن - دیوان را خوب کردی - دیوان خوب کردی

دیوان ی وکری - دیوان ی کوی دی - دیوان به وکری -  
 دیوان کرد - دیوان کرده است - دیوان خواهد کرد -  
 دیوان ی نه وکری - دیوان ندی کوی - دیوان به نه وکری -  
 دیوان نه کرد - دیوان نه کرده است - دیوان نخواهد کرد -  
 دیوان وسو - دیوان سو می دی - دیوان به وسو -  
 دیوان شد - دیوان شده است - دیوان خواهد شد -  
 دیوان نه وسو - دیوان ندی سوی - دیوان به نه وسو -  
 دیوان نشد - دیوان نشده است - دیوان نخواهد شد -  
 دیوان دی وکری - دیوان دی کوی دی - دیوان به وکری -  
 دیوان را کردی - دیوان را کرده ایید - دیوان خواهد کردی -  
 دیوان دی نه وکری - دیوان دے نه دی کوی - دیوان به نه وکری -  
 دیوان را نکردی - دیوان را نکرده ایید - دیوان را نخواهد کردی -  
 دیوان می وکری - دیوان می کوی دی - دیوان به وکری -  
 دیوان را کردم - دیوان را کرده ایم - دیوان را نخواهم کرد -  
 دیوان می نه وکری - دیوان می ندی کوی - دیوان به نه وکری -  
 دیوان را نکردم - دیوان را نکرده ایم - دیوان را نخواهم کرد -  
 محصل ولین به محصل مه لین به محصل شخ لره لین -  
 محصل را نفرست - محصل را بفرست - محصل را چرا بفرستی -  
 محصل ی وه لین به محصل ی لین لی دی - محصل وه لین -  
 محصل را فرستاد - محصل را فرستاده است - محصل را خواهد فرستاد -  
 محصل نه وه لین به محصل نه لین لی - محصل نه وه لین -  
 محصل را - نفرستاد - محصل را فرستاده است - محصل را نخواهد فرستاد -

محصل دی وه لین به - محصل دی لین لی دی - محصل به ولین -  
 محصل را فرستادی - محصل را فرستاده - محصل را خواهد فرستاد -  
 محصل دی نه ولین به - محصل دی نه لین لی - محصل به نه ولین -  
 محصل را نفرستادی - محصل را نفرستاده - محصل نخواهد فرستاد -  
 محصل می وه لین به - محصل می لین لی دی - محصل به وه لین -  
 محصل را فرستادم - محصل را فرستاده ایم - محصل را نخواهم فرستاد -  
 محصل نه وه لین به - محصل نه لین لی - محصل به نه وه لین -  
 محصل را نفرستادم - محصل را نفرستاده ایم - محصل نخواهم فرستاد -  
 وهل کوه - وهل مه کوه - وهی - مهی وهه - وهل شخ لره کوی -  
 زون کن - زون کن - بزین ویرا - بزین ویرا - زون چرا میکنی -  
 وه یه واهه - وهلی دی - وه بیه وهی - نه وه واهه - نه وه وهلی -  
 زودش - زده است - خواهد زد - زودش - زوده است -  
 نه بیه وهی - وه دی واهه - وهلی دی - وه بیه وهی -  
 نخواهد زد - زدی - زده ای - نخواهد زد -  
 وه می واهه - وهلی دی - وه بیه وهی - نه می وه واهه -  
 زوم - زده ام - خواهم زد - زوم -  
 نه دی وهلی - نه بیه وهی - نه وهی - نه ول مه کوه -  
 زوده ایم - نخواهم زد - بستن کن - بستن کن -  
 وه یه تری - مه یه تری - شخ لره یه تری - پر شخ ی تری - بیگناه دهی -  
 بستن کن - بستن کن - چرا میکنی - بر چه بندی - بخت است -  
 وه یه تری - تری ی دی - وه بیه تری - نه یه وه تری -  
 بستن کن - بستن کن - خواهد بست - بست -

نه بیه دی تری - نه بیه وه تری - وه دی تاره - تری دی دی -  
 نه بیه بست - نخواهد بست - بست - بست  
 وه بیه تری - نه دی وه تاره - نه دی دی تری - نه بیه وه تری  
 خواهی بست - نه بست - نه بست - نخواهی بست  
 وه می تاره - تری می دی - وه بیه ترم - نه می و تاره -  
 بست - بست ایم - خواهم بست - نه بست  
 نه می دی تری - نه بیه وه ترم - نه بیه پیغاره تختایر کم  
 نه بست ایم - نخواهم بست - نه بگردش - نه بخر کم  
 فلانا عرض لوه راوله - فلانا راواله - شه پنه کارد - خیه کو -  
 فلانا را به عرض بیار - فلانا را بیار - چه بکارت چه میکنی  
 رایبه ووست - راوستلی می دی - رایبه ولی - نه پیرا ووست  
 آورد - آورده هست - خواهد آورد - نه آورد دی  
 نه پیردی راوستلی نه بیه راولی - را دی ووست - راوستلی دی  
 نه آورده هست - نه خواهد آورد - آوردی - آورده  
 رایبه ولی - نه دی را ووست - نه دی دی راوستلی - نه بیه را ولی  
 خواهی آورد - بیار دی - نه آورده - نخواهی آورد  
 رای می ووست - راوستلی می دی - رایبه ولوم - نه می را ووست  
 آوردم - آورده ایم - خواهم آورد - نه آوردم  
 نه می دی راوستلی - نه بیه را ولوم - سلام و کره - سلام مه کره -  
 نه آورده ایم - نخواهم آورد - سلام کن - سلام کن  
 سلام شه لوه کو - سلام می و کر - سلام بیه کوی - سلام بیه و کر  
 سلام چرا میکنی - سلام را کرد - سلام را کرده است - سلام را نخواهد کرد

سلام می نه و کر - سلام می نه دی کوی - سلام بیه نه و کوی - سلام می و کر  
 سلام را کرد - سلام را کرده است - سلام را نخواهد کرد - سلام کردی  
 سلام دی کوی می - سلام بیه و کر - سلام بیه و کر - سلام می نه دی کوی  
 سلام کرده - سلام خواهی کرد - سلام نکردی - سلام را کرده -  
 سلام بیه نه و کر - سلام و کر - سلام می کوی می - سلام بیه و کر کم  
 سلام را نخواهی کرد - سلام کردم - سلام کرده ایم - سلام خواهیم کرد  
 سلام می نه و کر - سلام می کوی می - سلام بیه نه و کر کم  
 سلام نکردم - سلام نکرده ایم - سلام نخواهیم کرد  
 خلعت مه و سرکوه - خلعت و سرکوه - خلعت و چانه و سرکوه -  
 خلعت بده - خلعت بده - خلعت را به که میدهد  
 خلعت واغند - خلعت مه اغند - خلعت واغست  
 خلعت پوش - خلعت پوش - خلعت با پوشید  
 خلعت می اغستی می - خلعت به واغند - خلعت نه واغست  
 خلعت را پوشیده هست - خلعت را نخواهد پوشید - خلعت را پوشید  
 خلعت نه دی اغستی - خلعت به واغند - خلعت دی واغست  
 خلعت را پوشیده هست - خلعت را نخواهد پوشید - خلعت را پوشید  
 خلعت می اغستی می - خلعت به واغند - خلعت نه دی واغست  
 خلعت را پوشیده - خلعت را خواهی پوشید - خلعت را پوشید  
 خلعت می نه دی اغستی - خلعت به واغند - خلعت واغست  
 خلعت را پوشید - خلعت نخواهی پوشید - خلعت پوشید  
 خلعت می اغستی می - خلعت به واغند - خلعت می نه دی واغست  
 خلعت پوشیده ایم - خلعت را خواهیم پوشید - خلعت را پوشید

نه راغلم - نه ییم راغلی - نه بیسم را - مواجب ورکه  
 نه آدم - نه آور ایم - نخوایم آمد - مواجب بد  
 مواجب مد و ساکوه - مواجب چادی - مواجب نسته  
 مواجب مد - مواجب از کیفیت - مواجب نیست  
 مواجب و سرکر - مواجب و سرگری - مواجب به ورگری  
 مواجب داد - مواجب داده است - مواجب خواهد داد  
 مواجب نه ورکر - مواجب نه ندی و سرگری - مواجب نه وری  
 مواجب نداد - مواجب نداد است - مواجب نخواهد داد  
 مواجب و سرکر - مواجب ندی و سرگری - مواجب به ورکر  
 مواجب دادی - مواجب داده لید - مواجب نهدی داد  
 مواجب ندی و سرکر - مواجب ندی و سرگری - مواجب به ورکر  
 مواجب نادای - مواجب نداد - مواجب نخواهد داد  
 مواجب و سرکر - مواجب و سرگری - مواجب به ورکر  
 مواجب دادم - مواجب داده ایم - مواجب نخواهد داد  
 مواجب نه ورکر - مواجب ندی و سرگری - مواجب به ورکر  
 مواجب را ندادم - مواجب نداد - مواجب نخواهد داد  
 مواجب و سرکر سو - مواجب و سرگری سو دی - مواجب و سرگری  
 مواجب داده شد - مواجب داده شده است - مواجب داده خواهد شد  
 مواجب و سرکر سو - مواجب و سرگری سو دی - مواجب و سرگری  
 مواجب داده شد - مواجب داده شده است - مواجب داده خواهد شد  
 لبسکر تول که - لبسکر مه تولوه - لبسکر چالره تو کو  
 قشون جمع کن - قشون جمع کن - قشون را بهر که جمع میکنی -

خلعت می ندی اغستی - خلعت به نه واغندم -  
 خدمت را بپوشیده ایم - خدمت را نخوایم بپوشید  
 خانان دی راسی - خانان دی ندراشی - خانان شه کارلوی  
 خانان بیاید - خانان بناید - خانان چه کار دارد  
 خانان راغله - خانان راغلی دی - خانان به راسی -  
 خانان نه آمدند - خانان نه آمده اند - خانان نخواهد آمد  
 خانان نه راغله - خانان ندی راغلی - خانان به ندراشی  
 خانان نه آمدند - خانان نه آمده اند - خانان نخواهند آمد  
 تاسی راغلاست - تاسی راغلی یاست - تاسی به راسی  
 شما آمدید - شما آمده اید - شما نخواهید آمد  
 تاسی نه راغلاست - تاسی نه یاست اغلی - تاسی به ندراسی  
 شما نه آمدید - شما نه آمده اید - شما نخواهید آمد  
 موز سر اغلو - موز راغلی یو - موز به راسو -  
 مایان آمدیم - مایان آمده ایم - مایان نخواهیم آمد  
 موز نه راغلو - موز نه یور اغلی - موز به ندراسو -  
 مایان نه آمدیم - مایان نه آمده ایم - مایان نخواهیم آمد  
 راعنی - راعلی دی - رابسی - ندراعنی - ندی راغلی -  
 آمد - آمده است - خواهد آمد - نه آمد - نه آمده است  
 نه به راسی - راغلی - راغلی می - رابسی - ندر اغلی -  
 نخواهد آمد - آمدی - آمده امی - نخواهید آمد - نه آمدی  
 نه می راغلی - نه به سر را - راغلم - راغلی می - رابسم  
 نخواهد می - نخواهی آمد - آدم - نخواهیم آمد -



لبنکر در سبت نه لوی - لبنکر بی حساب دے - لبنکر خوا سرد دے -  
 قشون آراسته ندارد - قشون بی حساب است - قشون خوار است  
 لبنکر می قول کر - لبنکر می قول کر می دے - لبنکر به قول کر می -  
 قشون را جمع کرد - قشون را جمع کرده است - قشون را جمع نخواهد کرد  
 لبنکر می قول نکیر - لبنکر قول کر می زند - لبنکر به قول نکیر می -  
 قشون را جمع نکرد - قشون را جمع کرده است - قشون جمع نخواهد کرد  
 لبنکر می قول کر - لبنکر می قول کر می دی - لبنکر به قول کر می -  
 قشون را جمع کردی - قشون را جمع کرده - قشون را جمع نخواهی کرد  
 لبنکر می قول کر - لبنکر می قول کر می دے - لبنکر به قول کر می -  
 قشون را جمع کردم - قشون را جمع کرده ایم - قشون را جمع نخواهم کرد  
 لبنکر می قول نکیر - لبنکر می قول کر می زند - لبنکر به قول نکیر می -  
 قشون را جمع نکردم - قشون را جمع کرده ایم - قشون را جمع نخواهم کرد  
 نسان و نسنه - نسان مدلسه - نسان دی لاندی نیولی  
 نسان گیر - نسان گیر - نسان را هنوز نگرفته امی  
 نسان می وه نیو - نسان می نیولی دے - نسان به وه نسی -  
 نسان را گرفت - نسان را گرفته است - نسان را خواهد گرفت  
 نسان می نه وه نیو - نسان می نه دی نیولی - نسان نه وه نسی  
 نسان را نگرفت - نسان را نگرفته است - نسان نخواهد گرفت  
 نسان دی وه نیو - نسان دی نیولی دی - نسان به وه نسی  
 نسان را گرفت - نسان را گرفته است - نسان را خواهد گرفت

نسان دی نه ونیو - نسان دی نه دی نیولی - نسان به وه نسی  
 نسان را نگرفتی - نسان را گرفته است - نسان را نخواهی گرفت  
 نسان می وه نیو - نسان می نیولی می - نسان به ونسنم  
 نسان گرفتیم - نسان را گرفته ایم - نسان خواهیم گرفت  
 نسان می نه وه نیو - نسان می ندامی نیولی - نسان نه وه نسنم  
 نسان نگرفتیم - نسان نگرفته ایم - نسان نخواهیم گرفت  
 شماره - یا حساب هم پید غه رنگ زده کرد - وایه شماره  
 شمار کن و حساب را هم بهین قسم یاد بگیر - بگو شماره را  
 وه نیوه - شماره می نیولی ده - شماره به وه نسی  
 گرفت - شماره را گرفته است - شماره را خواهد گرفت  
 حساب وه نیوه - حساب می نیولی دے - حساب به وه نسی  
 حساب را گرفت - حساب را گرفته است - حساب را خواهد گرفت  
 هم دغه ویل سی - وه یه کنه - مه یه کنه - خوی کن -  
 هم بهین قسم گفته میشود - بشمار - بشمار - چند بشمار می  
 وه می کنل - کنلی می دی - وه بیه کنهی - نه می وه کنل  
 شرد - شرده است - بشمارد - نه شرد  
 نه یه دی کنلی - نه بیه وه کنهی - وه دی کنل  
 شرده است - خواهد شرد - شردی  
 کنلی دی دی - وه بیه کنل - نه دی وه کنل  
 شرده - خواهی شرد - شردی  
 نه دی دی کنلی - نه بیه وه کنل - وه می کنل  
 شرده - خواهی شرد - شردم

گنله دی - وه بیه گنم - نه می وه گنل -  
 شمرد ام <sup>خواهم شمرد</sup> <sup>ز شمردم</sup>  
 نه می دی گنل - نه بیه وه گنم - بنکار و کوه -  
 شمرد ام <sup>خواهم شمرد</sup> <sup>شکار کن</sup>  
 بنکار مه کوه - په بنکار پس عبث عمر ضایع کیری -  
 شکار کن <sup>صه و بنال</sup> <sup>شکار عبث عمر ضایع</sup> <sup>شود</sup>  
 بنکار که و کبر باک نسته - بنکار مباح دی - بنکار  
 شکار اگر کنی <sup>باک نیست</sup> <sup>شکار مباح است</sup> <sup>شکار</sup>  
 نه دی که کله - غم به دی لر می کوی له دل -  
 خوب است <sup>گاه گاه</sup> <sup>غم شاد دور</sup> <sup>میکنه</sup> <sup>از دل</sup>  
 شاه زاده حنا پنبکار ووت - پنبکار به ووزی -  
 شهزاده <sup>صاحب به شکار بیرون شد</sup> <sup>به شکار بیرون خواهد شد</sup> <sup>می</sup>  
 پنبکار و تلحی - پنبکار وه نه ووت - پنبکار به نه ووز  
 به شکار بیرون شده است <sup>به شکار بیرون نشد</sup> <sup>به شکار بیرون نخواهد شد</sup>  
 پنبکار و تلحی ندی - پنبکار وه ووت - په بنکار به ووزی -  
 به شکار بیرون شده است <sup>به شکار بیرون شدی</sup> <sup>به شکار بیرون نخواهی شد</sup>  
 پنبکار و تلحی - پنبکار نه ووت - پنبکار به نه ووز -  
 به شکار بیرون شده <sup>به شکار بیرون نشدی</sup> <sup>به شکار بیرون نخواهی شد</sup>  
 پنبکار و تلحی نه می - په بنکار وه وتم - په بنکار به ووزم -  
 به شکار بیرون شده <sup>به شکار بیرون شدم</sup> <sup>به شکار بیرون خواهم شد</sup>  
 پنبکار و تلحی بهم - پنبکار نه وه وتم - په بنکار به نه ووزم  
 به شکار بیرون شده ایم <sup>به شکار بیرون نشدم</sup> <sup>به شکار بیرون نخواهم شد</sup>

پنبکار نه می وتلی - شپیرم ناپه بیابا گنم هغولفا ظوحه انور خلق وانی  
 پنبکار نه ام بیرون <sup>ششم</sup> <sup>باب در میان همان</sup> <sup>لفظها که این دیگر مردم مکتوبه</sup>  
 بازار لوه ولا رسه - بازار لوه مخه - بازار اسرaxe کوه -  
 بازار برو <sup>بازار مرو</sup> <sup>بازار چه</sup> <sup>بیکتی</sup>  
 بازار د بیکا و کاردی - چه پلیسه نه لوب بازار مه وینه  
 بازار مر بیکاران را کار است <sup>که پول</sup> <sup>نداری</sup> <sup>بازار زمین</sup>  
 و بازار نه دی هغه شی چه پیسه لوی - چه پیسه لوی هغه شی  
 به بازار <sup>همو</sup> <sup>برود که پول دارد</sup> <sup>که پول ندارد همو نرود</sup>  
 بازار لوه ولا رسه - بازار لوه تللی بهم - بازار لوه به ولا رسه -  
 بازار رفتم <sup>بازار رفتم ایم</sup> <sup>بازار خواهیم رفت</sup>  
 بازار لوه نه ولا رسه - بازار لوه نیم تللی - بازار لوه به نه ولا رسه  
 بازار زفتم <sup>بازار زفتمه ایم</sup> <sup>بازار نخواهم رفت</sup>  
 بازار اولای - بازار لوه تللی می - بازار لوه به ولا رسه -  
 بازار رفتی <sup>بازار رفتم</sup> <sup>بازار خواهی رفت</sup>  
 بازار لوه نه ولا رسه - بازار تللی نه می - بازار لوه به ولا رسه  
 بازار زفتمی <sup>بازار زفتم</sup> <sup>بازار نخواهی رفت</sup>  
 بازار لوه ولا رسه - بازار لوه تللی دی - بازار لوه به ولا رسه  
 بازار رفت <sup>بازار رفتم است</sup> <sup>بازار خواهد رفت</sup>  
 بازار لوه نه ولا رسه - بازار لوه ندی تللی - بازار لوه به نه ولا رسه  
 بازار زفتمه <sup>بازار زفتم است</sup> <sup>بازار نخواهد رفت</sup>  
 سودا و کوه - سودا مکوه - شیطان گران دی -  
 سودا کن <sup>سودا کن</sup> <sup>چیتا</sup> <sup>گران است</sup>

تقصان شی - سود به وه نکر - زیان به وکر - شو وخت  
 نقصان میشود سود نخواهی کرد زیان خواهی کرد - چند وقت  
 وه درینزه - رخت به ارزان سی - سودا به وکره -  
 ایشانده شو رخت ارزان میشود سودا کرد  
 سودایه کبری ده - سودا به وگری - سودا به نه وکره -  
 سودا کرده هست سودا خواهد کرد سودا نکرد  
 سودای نده کبری - سودا به نه وگری - سودادی وکره -  
 سودا نکرده هست سودا نخواهد کرد سودا کردی  
 سودادی کبری ده - سودا به وکر - سودادی نه وکره -  
 سودا را کرده سودا خواهی کرد - سودا نکردی  
 سودادی نده کبری - سودا به نه وکر - سودای وکره -  
 سودا را نکرده سودا را نخواهی کرد سودا را کردم  
 سودای کبری ده - سودا به وکریم - سودای نه وکره -  
 سودا را کرده ایم - سودا را خواهیم کرد سودا را نکردم  
 سودای نده کبری - سودا به نه وکریم - کبنت و سو -  
 سودا را نکرده ایم - سودا را نخواهیم کرد - کبنت شد  
 کبنت نه و سو - کبنت بنده دی - کبنت بنه ندی -  
 کبنت نش کبنت خوبست کبنت خوب نیست  
 کبنت سرخی وه واهه - کبنت وکره - کبنت مه کوه -  
 کبنت سرخی زد کبنت بکن کبنت مکن  
 کبنت خواری خواری - د کبنت اوس وخت ندی  
 کبنت خواری بخواهد از کبنت الحال وقت نیست

د کبنت وخت لا پس دی - کبنت بر وکره - کبنت دیر مه کوه -  
 از کبنت وقت بنویس دست - کبنت بسیار بکن - کبنت بسیار مکن -  
 واک بدی به وه نه رسیدی - او به پر وچه -  
 توت شما باو نخواهد رسید - آب بره خشک خواهد شد -  
 حاصل بدی له لاس ووزی - خواری بدی هبطه سی  
 حاصل شما از دست بیرون خواهد شد خواری شما جط خواهد شد  
 کبنت ی وکر - کبنت ی کبری دی - کبنت به وگری -  
 کبنت را کرد کبنت کرده است کبنت خواهد کرد -  
 کبنت ی نه وکر - کبنت ی نده کبری - کبنت به نه وگری  
 کبنت را نکرد کبنت را نکرده است کبنت را نخواهد کرد -  
 کبنت دی وکر - کبنت دی کبری دی - کبنت به وکر -  
 کبنت کردی کبنت کرده کبنت خواهی کرد -  
 کبنت دی نه وکر - کبنت دی نده کبری - کبنت به نه وکر -  
 کبنت را نکردی کبنت را نکرده کبنت را نخواهی کرد  
 کبنت می وکر - کبنت می کبری دی - کبنت به وکریم -  
 کبنت را کردم کبنت کرده ایم - کبنت خواهیم کرد - واکم  
 کبنت می نه وکر - کبنت می نده کبری - کبنت بنه ندی -  
 کبنت نکردم کبنت نکرده ایم - کبنت نخواهیم کرد -  
 او به وچی کره - او به مه وچوه - که او به وچی کور  
 آب خشک مکن آب مکن خشک اگر آب خشک کنی - کبری  
 نشالی به لاس ووزی - او به و سر کوه چه شالی او به -  
 شایها از دست بیرون میشود آب بره که شالی را آب کند -

باغی خراب کر - باغی خراب کوی دی - باغ به خراب کوی -  
 باغ را خراب کرد - باغ را خراب کرده است - باغ را خراب خواهد کرد  
 باغی خراب نکیر - باغی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکیر  
 باغ را خراب نکرد - باغ را خراب نکرده است - باغ را خراب نخواهد کرد  
 باغی خراب کر - باغی خراب کوی دی - باغ به خراب کر -  
 باغ را خراب کردی - باغ را خراب کرده ایم - باغ را خراب خواهیم کرد  
 باغی خراب نکیر - باغی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکیر  
 باغ را خراب نکردی - باغ را خراب نکرده ایم - باغ را خراب نخواهیم کرد  
 باغی خراب کر - باغی خراب کوی دی - باغ به خراب کریم -  
 باغ را خراب کردیم - باغ را خراب کرده ایمم - باغ را خراب خواهیم کردیم  
 باغی خراب نکیر - باغی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکیریم  
 باغ را خراب نکردیم - باغ را خراب نکرده ایمم - باغ را خراب نخواهیم کردیم  
 لو و کوه - لو ماکوه - لو خواری ده - لو کله سو - لو کله سو دی  
 درو بکن درو بکن درو خوری است - درو شروع شد درو شروع شده است  
 لو بکله سی - لو بکله سو - لو بکله سوی ندی - لو بکله کله سی -  
 درو شروع خواهد شد - درو شروع شد درو شروع شده است - درو شروع خواهد شد  
 لو بکله سو - لو بکله سوی ندی - لو بکله کله سی  
 درو شروع نشد - درو شروع نشده است - درو شروع نخواهد شد  
 لو دی کله سو - لو دی کله سو دی - لو بکله کله سی -  
 درو شروع شد - درو شروع شده است - درو شروع خواهد شد  
 لو دی کله سو - لو دی کله سوی ندی - لو بکله کله سی  
 درو شما شروع نشد - درو شما شروع نشده است - درو شما شروع خواهد شد

او به وچی سو - او به وچی سوی دی - او به به وچی سو  
 آب خشک شد - آب خشک شده است - آب خشک خواهد شد  
 او به وچی نسو - او به وچی سوی ندی - او به به وچی نسو  
 آب خشک نشد - آب خشک نشده است - آب خشک نخواهد شد  
 او بهی وچی کر - او بهی وچی کوی دی - او به به وچی کوی  
 آب را خشک کرد - آب را خشک کرده است - آب را خشک خواهد کرد  
 او بهی وچی نکیر - او بهی وچی کوی ندی - او به به وچی نکیر -  
 آب را خشک نکرد - آب را خشک نکرده است - آب را خشک نخواهد کرد  
 او به دی وچی کر - او به دی وچی کوی دی - او به به وچی کر -  
 آب را خشک کردی - آب را خشک کرده ایم - آب را خشک خواهیم کرد  
 او به دی وچی نکیر - او به دی وچی کوی ندی - او به به وچی نکیر -  
 آب را خشک نکردی - آب را خشک نکرده ایم - آب را خشک نخواهیم کرد  
 او به می وچی کر - او به می وچی کوی دی - او به به وچی کریم -  
 آب را خشک کردیم - آب را خشک کرده ایمم - آب را خشک خواهیم کردیم  
 او به می وچی نکیر - او به می وچی کوی ندی - او به به وچی نکیریم  
 آب را خشک نکردیم - آب را خشک نکرده ایمم - آب را خشک نخواهیم کردیم  
 باغ کبینه - باغ کبینه - باغ پوچی کوه - باغ پوچی ماکوه  
 باغ بنشان - باغ بنشان - باغ را پوچی کن - باغ را پوچی کن  
 باغ شاین سو - باغ شاین سو - باغ بیلی وه واهه  
 باغ سیر شد - باغ سیر شد - باغ ژاله زد  
 باغ انگور و کوه - باغ انگور نه و کر - سر درخت باوه رز او -  
 باغ انگور کرد - باغ انگور نکرد - سر درخت را با درخت

لومی کله سو - لومی کله سوئی دی - لوبه می کله سی  
 دردم شروع شد دردم شروع شده است دردم شروع خواهد شد -  
 لومی کله نشو - لومی کله سوئی ندی - لوبه می کله نشی  
 دردم شروع نشد دردم شروع نشده است دردم شروع خواهد شد  
 لوی وکری - لوی کری دی - لوبه وکری - لوی به نه وکری -  
 درو کرده - درو کرده است درو خواهد کرد - درو نکرد -  
 لوی ندی کری - لوبه نه وکری - لودی نه وکری  
 درو نگرفته است درو نخواهد کرد - درو کردی  
 لودی کری دی - لوبه وکری - لودی نه وکری  
 درو کردی درو خواهد کرد - درو را نکردی -  
 لودی ندی کری - لوبه نه وکری - لوسه وکری -  
 درو نگرفته - درو نخواهی کرد - درو کردم  
 لومی کری دی - لوبه وکرم - لوسه نه وکری -  
 درو کرده ایم - درو خواهیم کرد - درو نکردم  
 لومی ندی کری - لوبه نه وکرم - لوپریووت  
 درو نگرفته ایم درو نخواهم کرد - درو افتاد  
 لوپریووتی می - لوبه پریوزی - درمند و کوته  
 درو افتاده است درو خواهیم افتاد خرمن کوب  
 درمند مه کوته - درمند تر کومه کوت  
 خرمن کوب خرمن را تاکی می کوبی -  
 ویش پری و اخسته - ویش پری اخستی ده -  
 از ویش سال را برداشت از ویش سال را برداشته است

ویش پریه واخلی - ویش پردی و اخسته -  
 از ویش را خواهد برداشت از ویش را برداشتی  
 ویش پردی اخستی ده - ویش پریه واخلی -  
 از ویش را برداشته از ویش را خواهی برداشت  
 ویش پری و اخسته - ویش پریه اخستی ده  
 از ویش را برداشتم از ویش را برداشته ام  
 ویش پریه واخلی - سبز کال پریوانی ده -  
 از ویش را بر میدارم امسال پریوانی است  
 کاختی دی رب نه را ولی - کاختی نسته خدای دی  
 قسط را رب بیاورد قسط نیست رب العالمین  
**سر دشا هزاره صنالری - چه سر چشمه جوئی**  
 سر شنزاده صاحب داشته باشد که سر چشمه سخا در کم است  
 آمین - آمین - آمین - داد دعای می قبوله کری مبین  
 استجب استجب استجب این دعا من را قبول کند تا در مبین  
**اوم باب پیدیان کبش خوراک او دشمن او دشمن**  
 هفتم باب در بیان خوراک دشمنین و دشمن  
 خواره و خوراک - خواره و خوراک - خواره مه خوراک -  
 طعام بخور طعام بسید بخور چیز نخور  
 خواره لب خوراک - هر رنات خواره بدی رنخوراک -  
 چیز کم نخور هر قسم خود نیما شمارا بخور خواهد کرد  
 دودی به و خوراک - دودی به خوراک - دودی و خوراک  
 نان را خورد نان را خورده است - نان را خواهد خورد -

دودی به نه و خورده - دودی به نده خورده -  
 نان را نخورد نان را نخورده است  
 دودی به نه و خوری - دودی دی و خورده -  
 نان را نخواهد خورد نان را خوردی -  
 دودی دی خورلی ده - دودی به و خوری -  
 نان را نخورده نان را خواهی خورد -  
 دودی دی نه و خورده - دودی دی نده خورلی -  
 نان را نخوردی نان را نخورده  
 دودی به نه و خوری - دودی می و خورده -  
 نان را نخواهی خورد نان را خوردم  
 دودی می خورلی ده - دودی به و خوردم  
 نان را نخورده ایم نان را خواهیم خورد  
 دودی می نه و خورده - دودی می نده خورلی  
 نان را نخوردم نان را نخورده ایم -  
 دودی به نه و خوردم - اوبه و شنبه اوبه شنبه  
 نان را نخوردم خورد آب بخورد آب نخورد  
 اوبه کن شنبه - اوبه که دیری و شنبه نش بدن  
 آب کم خورد آب اگر بسیار بخوری شکم شمار ازیم  
 و کابری - او خوب بدی دیر که - اوبه و شنبه  
 یکشنبه خواب شمار بسیار خواهد کرد آب خورد  
 اوبه می شنبلی دی - اوبه به و شنبه  
 آب خورده است آب را خواهد خورد

اوبه می نده و شنبه - اوبه می نده و شنبلی - اوبه به  
 آب نخورد آب نخورده است  
 نده و شنبه - اوبه دی و شنبه - اوبه دی شنبلی دی  
 نخواهد خورد آب خوردی آب خورده  
 اوبه به و شنبه - اوبه دی نده و شنبه - اوبه دی نده  
 آب خواهی خورد آب را نخوردی آب را نخورده -  
 اوبه به و شنبه - اوبه می و شنبه - اوبه می شنبلی دی  
 آب را نخواهی خورد آب را خوردم آب را نخورده ایم  
 اوبه به و شنبه - اوبه می و شنبه - اوبه می نده و شنبه  
 آب را خواهیم خورد آب را نخوردم آب را نخورده ایم -  
 اوبه به نه و شنبه - پوینش و اغنده - پوینش و اغنده  
 آب را نخوریم خورد پوشاک درخت پوشاک درخت پوشاک  
 پوینش لب اغنده - سادگی ده - دیر پوینش و اغنده  
 رخت کم پوش - که سادگی است بسیار رخت پوش  
 اسراف دی - اسراف بددی - قبا و اغسته  
 که اسراف است اسراف بدست قبارا پوشیده  
 قبا و اغستی ده - قبا به و اغندی - قبا و اغسته  
 قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا پوشیده  
 قبا و اغستی - قبا به نه و اغندی - قبا دی  
 قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا  
 اغسته - قبا دی اغستی ده - قبا به و اغندی -  
 پوشیدی قبارا پوشیده قبارا خورده پوشیده

قبادی نه واغسته - قبادی نده اغستی - قبايه نه واغندا  
 - قبا را بنوشيدى - قبا را بنوشيد - قبا را نخواهى پوشيد -  
 قباي واغسته - قباي اغستی ده - قبايه نه واغندم  
 قبا را پوشيدم - قبا را بنوشيدم - قبا را خواهم پوشيد  
 قباي نه واغسته - قباي نده اغستی - قبايه نه واغندا  
 قبا را بنوشيدم - قبا را بنوشيدم - قبا را نخواهم پوشيد  
 پکری پسر کوه - پکری مده پسر کوه - پکری ستا مناسب نده  
 دستار بزرگ - دستار بزرگ - دستار شام مناسب نیت  
 پکری دیره پسر کوه - چه سنت ده رسول الله ده -  
 دستار بسیار بزرگه میباش که سنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم  
 پکری به پسر کوه - پکری به پسر کوه ده - پکری به پسر کوه  
 دستار را بزرگ - دستار را بزرگه است - دستار را بزرگ خواهد کرد  
 پکری به پسر کوه - پکری به پسر کوه نده - پکری پسر کوه  
 دستار را بزرگ کرد - دستار را بزرگه نیت - دستار را بزرگ خواهد کرد  
 پکری دی پسر کوه - پکری دی پسر کوه ده - پکری به پسر کوه  
 دستار را بزرگ کردی - دستار را بزرگه - دستار را بزرگ خواهی کرد -  
 پکری دگر نکره - پکری دی پسر کوه نده - پکری به پسر کوه  
 دستار را بزرگ کردی - دستار را بزرگه - دستار را بزرگ خواهی کرد  
 پکری می پسر کوه - پکری می پسر کوه ده - پکری به پسر کوه  
 دستار را بزرگ کردم - دستار را بزرگه کردم - دستار را بزرگ خواهم کرد -  
 پکری می پسر کوه - پکری می پسر کوه نده - پکری به پسر کوه  
 دستار را بزرگ کردم - دستار را بزرگه کردم - دستار را بزرگ خواهم کرد

چارگزی ترملاوه توه - چارگزی ترملا مه توه -  
 چارگزی بهر به بند - چارگزی را بر کر میند -  
 چارگزی دیره نارواده - په ترک کنسی فائده نسته -  
 چارگزی بید نارواست - در بستن و سه فائده نیت -  
 چارگزی ترملا کوه - چارگزی ترملا کوه ده - چارگزی  
 چارگزی را بر کر کرد - چارگزی را بر کر کرده است - چارگزی را  
 به ترملا کوهی - چارگزی به ترملا کوه - چارگزی به  
 بر کر خواهد کرد - چارگزی را بر کر کرد - چارگزی را  
 ترملا کوهی نده - چارگزی به ترملا کوهی - چارگزی می  
 بر کر نه کرده است - چارگزی را بر کر خواهد کرد - چارگزی را  
 ترملا کوه - چارگزی می ترملا کوهی ده - چارگزی به ترملا  
 بر کردی - چارگزی را بر کر کرده - چارگزی را بر کر خواهد کرد  
 چارگزی می ترملا کوه - چارگزی می ترملا کوه نده  
 چارگزی را بر کر نمودی - چارگزی بر کر نموده  
 چارگزی به ترملا کوهی - چارگزی می ترملا کوه  
 چارگزی را بر کر خواهی کرد - چارگزی را بر کر کردم  
 چارگزی می ترملا کوهی ده - چارگزی به ترملا کوه  
 چارگزی را بر کر کرده ایم - چارگزی بر کر خواهم کرد -  
 چارگزی می ترملا کوه - چارگزی می ترملا کوه نده  
 چارگزی را بر کر کردیم - چارگزی را بر کر نموده ایم  
 چارگزی به ترملا کوه - دقصب پر توکت و کوه -  
 چارگزی را بر کر خواهم کرد - از قصب تبنان بکن -

دَقَصَبِ پَر توک مَه کوه - دَسَیْدِی قِیص و کوه -  
 از قصب تبنان مکن از سیدی بیرهن مکن -  
 دَسَیْدِی قِیص مَه کوه - و ریشم زینت دَنخودی -  
 از سیدی بیرهن مکن ابریشم زینت زنان هت  
 اونا ریشم و ولره - خدا یورسول ناره واکری می  
 دمر مردان را خدا ورسول ناره کرده هت  
 هم پد غه رنگ سپین زره - اوسره زره نار وادی -  
 هم بهرین قسم نقره و طلا ناره هت -  
 پرهیزدی مردان مسلمانان و رخن دیر کوی -  
 پرهیز مردان مسلمانان از و سه بیار کنه وار  
 چری نروی چه په اغوستن سره ددوی خان سزا  
 جائے نباشد که به لباس اینها جان خود را بخواهد  
 د اوس کوی - اوکتی بقدر ده یوه مثقال دسپین  
 آتش کند - و انگشتری بقدر یک مثقال نقره  
 که حاکم یا قاضی یا مفتی به دیاره دهر د کاغد  
 اگر حاکم یا قاضی یا مفتی از بهر مهر کاغد  
 پلاس کوی - باکت می نشسته - کتی پلاس کوه -  
 بدست کند - باکش نیست انگشتری را بدست کن -  
 کتی پلاس مکوه - کتی شه کوی - کتی پلاس کوه  
 انگشتری بدست مکن انگشتری چه میکنی - انگشتری را بدست کرد  
 کتی می پلاس کوی ده - کتی به پلاس کوی -  
 انگشتری را بدست کرده ست - انگشتری را بدست خواهد کرد -

کتی دی پلاس کوه - کتی دی پلاس کوی ده -  
 انگشتری را بدست کردی انگشتری را بدست کرده -  
 کتی به پلاس کوی - کتی می پلاس کوه - کتی می پلاس کوی  
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - انگشتری بدست کردم - انگشتری را بدست کرده ام  
 کتی به پلاس کرم - کتی می پلانکره - کتی می پلاس کوی  
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - انگشتری را بدست نکردم - انگشتری را بدست کرده ام  
 کتی به پلاس نکرم - هم پد غه قیاسی هغه نور هم زده  
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - هم بهرین قیاس در بکار الفاظ را بدست  
 اتم باب پیمان کنج هغو الفاظ وجه اصل نشینان  
 مشتمل بر بیان همان لفظها که در مشتمل وی  
 او مالدران می دیر مستعمله اوینه اوسر کار ددی  
 یا مال دران اش بیدر مستعمل میکنند و هر کار ایشان باشد  
 غوایه و تیره - غوایه مه تیره - غوایه وه پیایه غوایه مه پیا  
 گاؤ مارا سته مکن - گاؤ مارا سته مکن گاؤ مارا بچران گاؤ مارا بچران  
 غوایه پریر ده - چه پخپله خیری - غوایه دنگردی  
 گاؤ مارا بگذار که خود بچرد گاؤ مارا چاق کرد  
 غوایه خاربه دی - غوایه خاربه کوه -  
 گاؤ مارا چاق هت گاؤ مارا چاق کرد  
 غوایه می خاربه کوی ده - غوایه به خاربه کوی -  
 گاؤ مارا چاق کرده هت گاؤ مارا چاق خواهد کرد  
 غوایه می خاربه نکوه - غوایه به خاربه کوی ندی  
 گاؤ مارا چاق نکرد گاؤ مارا چاق نکرد هت



غیلبی دی وگو - غیلبی دی لوی دی غیلبی به ولوش

گوسفند یا دوشیده گوسفند مارا دوشیده - گوسفند مارا خوری دوشیده

غیلبی دی نه ولو - غیلبی دی ندی لوی غیلبی نه ولوش

گوسفند مارا ندوشیده گوسفند مارا ندوشیده - گوسفند مارا خوری دوشیده

غیلبی می ولو - غیلبی می لوی دی - غیلبی به ولوش

گوسفند مارا دوشیدم - گوسفند مارا دوشیده ایم - گوسفند مارا خوری دوشیدم

غیلبی می نه ولو - غیلبی می ندی لوی غیلبی به ولوش

گوسفند مارا ندوشیدم - گوسفند مارا ندوشیده ایم - گوسفند مارا خوری دوشیدم

وقت دغرمی دی غیلبی را غلی دی - شپا پیر رسه سترتری

وقت بنروزه است گوسفند با آده است - چوپان برسن لبته است

وینچی ورسه کتوی وروا خله - لپیور و مین وی که ا

کنز برود یکا برایش برود از شیر در میشها پز برود

مزرکه واینه ده غیلبی پر پیایه - که واینه نه ووهلی پیایه

زمین علف است گوسفند مارا برود چران - اگر علف نبود بعد از آن برود

پسری سه سینه دی تر حله پیورته - بوده راهی می ماره و کور

بهار اسال خوبت از حد زیاده - چوانان سه آید میر لبه کاز

شینه و غره و ته غیلبی بوزه چه مهر اشی لبینه بپوزه

چوپان بطرف کوه گوسفند مارا میر - که میر پیاید از غره برود

هم به دوی خوری دماخی کلون - هم هسی ناک و لو یاکو

هم اینها خوله خود کلبه ماشی را - هم چیلین تم میخوره کلبه خله را

خرپ به دوی شی لکند زیاتی - شود به پیری کری یو

چاق آنها میشود از حد زیاده شیر بسید خواهد کرد

غوایه به خاربه نکری - غوایه دی خاربه کیره - غوایه دی

گاو مارا چاق خوله کرد گاو مارا چاق کردی گاو مارا

خاربه کری دی - غوایه به خاربه کیره - غوایه به خاربه نکری

چاق کرده - گاو مارا چاق خوری - گاو مارا چاق کردی

غوایه دی خاربه کری ندی - غوایه به خاربه نکری

گاو مارا چاق کرده - گاو مارا چاق کردی

غوایه می خاربه کیره - غوایه می خاربه کری دی - غوایه به

گاو مارا چاق کردم - گاو مارا چاق کرده ایم - گاو مارا

خاربه کرم - غوایه می خاربه نکری - غوایه می خاربه کری

چاق خواهم کرد - گاو مارا چاق کردم - گاو مارا چاق کرده ایم

غوایه به خاربه نکرم - غیلبی وه پیایه - غیلبی مه پیایه

گاو مارا چاق خواهم کرد - گوسفند چران - گوسفند چران

غیلبی را وله - لیری ورایله کیره - شود و لوش

گوسفند را بیار - بره مارا با ایشان راکن - شیر بدوش

شود مست کیره - شود ماکوش - شود و لیر و ته پوز

شیر را ماست کن - شیر بدوش شیر را بره مارا بگذار

چی وروی خواران دن کردی - غیلبی به وگو

که بخورد - خوار مارا غرست - گوسفند مارا دوشیده

غیلبی به لوی دی - غیلبی به ولوشی - غیلبی نه ولو

گوسفند مارا دوشیده است گوسفند مارا خواهد دوشیده - گوسفند مارا ندوشیده

غیلبی نه دی لویه - غیلبی به نه ولوشی

گوسفند مارا ندوشیده است - گوسفند مارا خواهد دوشیده

کز دی وه دسره ژمی دپه - کز دی مه دروه اوس ساره نسته  
 نیمه سیاه را برپاکن زمستان هت نیمه سیاه را برپاکن الی الی کز نیت  
 کز دی می وه دروله - کز دی می درولی وه - کز دی می وه درولی  
 نیمه سیاه را برپا کرد - نیمه سیاه را برپا کرده هت - نیمه سیاه را برپا خواهد کرد  
 کز دی به نه وه دروله - کز دی می نده درولی کز دی نه وه درولی  
 نیمه سیاه را برپا نکرد - نیمه سیاه را برپا کرده هت - نیمه سیاه را برپا خواهد کرد  
 کز دی می وه دروله - کز دی می درولی - کز دی به وه در -  
 نیمه سیاه را برپا کردی - نیمه سیاه را برپا کرده - نیمه سیاه را برپا خواهد کردی  
 کز دی می نه وه دروله - کز دی می نده درولی - کز دی نه وه دروله  
 نیمه سیاه را برپا نکردی - نیمه سیاه را نکرده برپا - نیمه سیاه را برپا خواهد کردی  
 کز دی می وه دروله - کز دی می درولی ده - کز دی به وه دروله  
 نیمه سیاه را کرده ایم برپا - نیمه سیاه را برپا کرده ایم - نیمه سیاه را برپا خواهد کردی  
 کز دی می نه وه دروله - کز دی می نده درولی - کز دی نه وه دروله  
 نیمه سیاه را نکردیم برپا - نیمه سیاه را نکرده ایم برپا - نیمه سیاه را برپا خواهد کردیم  
 ولینده - مه لینده - وکوم لورته لیورده چری به واره و  
 کچ کن - کوچ کن - بکام طرف کوچ میکنی بجا زول میکنی  
 وه لینس - لنبلی می - وه به لیپردی - نه وه لینس  
 کچ کرد کوچ کرده هت کچ خواهد کرد نکرد کوچ  
 لنبلی ندی - نه به ولیندی - ولینس - لنبلی می  
 کوه نکرده هت نخواهد کچ کرد - کوچ کردی کوچ کرده -  
 وه لیپرد - نه ولینس - لنبلی نه می - نه به ولیندی  
 کوچ خواهد کرد کچی کوچ کچ نکرده - نخواهد کچ کرد

ولینس - لنبلی می - وه به لیپردی  
 کوچ کردم کوچ کرده ام - خواهم کوچ کرد  
 نه ولینس - لنبلی نه می - نه به ولیندی  
 نکردم کوچ کوچ نکرده ایم - نخواهم کوچ کرد  
 لرگی یا بوتهی وکرة ژمی راشی - لرگی او بوتهی مکوه  
 بچوب یا بونه بکن زمستان آید بچوب و بوته کن  
 ژمی لالری دی - خدای زده چه شو به ژوندی می  
 زمستان هنوز دور هت خدا میداند که تا که زنده خواهد بود  
 ترا و بو پخوا شوکت کا ولی نه کا بزی حوص مکوه  
 از آب بیشتر کسی پانزار مانده کت حوص کن  
 حریص محروم وی - نصیحت واخله - فایده به در کری  
 حریص محروم می باشد نصیحت برادر - فایده خواهد داد  
 لرگی می وه کوه - لرگی می کری دی - لرگی به وکری  
 بچوب یا بیزم را کرد - بیزم را کرده است - بیزم را خواهد کرد  
 لرگی می نه وکرة - لرگی می ندی کری - لرگی به نه وکری  
 بیزم را نکرد بیزم را نکرده هت بیزم را نخواهد کرد  
 لرگی دی وکرة - لرگی دی کری دی - لرگی به وکری  
 بیزم را کردی بیزم را کرده بیزم را خواهد کرد  
 لرگی دی نه وکرة - لرگی دی ندی کری - لرگی به نه وکری  
 بیزم را نکردی بیزم را نکرده - بیزم را نخواهد کرد  
 لرگی می وکرة - لرگی می کری دی - لرگی به وکری  
 بیزم را کردم بیزم را کرده ایم - بیزم را خواهم کرد

لرگی می ند و کره - لرگی می ندی گری - لرگی به نه و کره -  
 بیزم را کره - بیزم را کرده ایم - بیزم را نخواهم کرد -  
 مینه و کره مینه مکوه - مینه به چرت ته گو - پر زره  
 منزل کن منزل کن منزل کجا تو میکنی بر کنه  
 مینداوس - پدا اثر می به چرت و لارس -  
 منزل باش بین زمستان کجا دکلام طرف خوابی رفت -  
 عبث سفر مده کوه - خیل خان به خوا سر -  
 عبث سفر سخن جان خود را خوار میکنی

نه باب به بیان کنش الفاظ چه بنکار بیان مستعمل  
 به باب در بیان نظرهای که بنکار بیان مستعمل میکنند

دهوسی بنکار کوه - دهر غه بنکار مده کوه - فایده ن لری  
 از آهو شکار کن از مرغ شکار کن فایده ندارد  
 هوسی ی وه ویشته - هوسی ی ویشته ده -  
 آهو را زد آهو را زده است  
 هوسی به وه ولی - هوسی می نه وه ویشته - هوسی ی  
 آهو را خواهد زد آهو را زده آهو را  
 نده ویشته - هوسی دویشته ده - هوسی به وه ولی - هوسی دی  
 زده است - آهو را خواهد زد آهو را  
 وه ویشته - هوسی دویشته ده - هوسی به وه ولی  
 زدی آهو را زده آهو را خواهد زد  
 هوسی دی نه وه ویشته - هوسی دی نه ده ویشته  
 آهو را زدی آهو را زده

هوسی به نه وه ولی - هوسی می وه ویشته - هوسی می  
 آهو را نخواهی زد آهو را زدم آهو را  
 ویشته ده - هوسی به وه ولم - هوسی می نه وه ویشته  
 زده ایم آهو را خواهیم زد آهو را زدم  
 هوسی می نده ویشته - هوسی به نه وه ولم  
 آهو را زده ایم آهو را نخواهم زد  
 توفک وه وله - توفک مه وله - توفک وزنه  
 توفک بزنی - توفک بزنی - توفک را زنی گیر کرد  
 پس له هغه توفک وه وله - خطابه کم ولی - دازنه  
 به از آن توفک بزنی - خطا کم خواهد زد - این یادگیر  
 پدار و کنش هم و غواره - که داس روی پر خوا صافی -  
 داسدش هم بخواد اگر باروش بر طبیعت او صفا باشد -  
 توفک به بنه ولی - او که داس روی نخوا چف می ویشته  
 توفک خوب خواهد زد و اگر باروت او از طبیعتش چف باشد زدن  
 نه و که - توفک وزنه ی وه بنوه - وزنه ی نیولی ده -  
 خواهد کرد توفک را دزن گرفت دزنه اش گرفته است  
 وزنه به وه نشی - وزنه ی نه وه بنوه - وزنه ی نده  
 دزن را خواهد گرفت دزن را گرفت دزن را نه  
 نیولی - وزنه به نه ونشی - وزنه دی و بنوه  
 گرفته است دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت  
 وزنه دی نیولی ده - وزنه به وه نشی  
 دزن را گرفت دزن را خواهد گرفت -

رنجک بی اور واخلی - رنجک دی اور واخست -  
 رنجکش آتش نخواهد برداشت رنجک تو آتش برداشت  
 رنجک دی اور اخستی دی - رنجک بدی اور واخل  
 رنجکت آتش برداشته است رنجکت خواهد آتش برداشت  
 رنجک دی اور واخست - رنجک دی اور ندی  
 رنجکت آتش برداشت - رنجکت آتش  
 اخستی - رنجک بدی اور واخلی - رنجک می  
 برداشته است رنجکت آتش نخواهد برداشت رنجک من  
 اور واخست - رنجک می اور اخستی دے  
 آتش برداشت رنجک من آتش برداشته است  
 رنجک بی می اور واخلی - رنجک می اور واخست  
 رنجک من آتش خواهد برداشت رنجک من آتش برداشت  
 رنجک می اور ندی اخستی - رنجک بی می اور واخلی  
 رنجک من آتش برداشته است - رنجک من آتش خواهد برداشت

رباعی

زه بیم کفتره اجل شهین  
 دده لویبری می زدی شین دے  
 من کبوترم اجل شامین است  
 از ترس وے دلم پر کین است  
 که دانه داخل صورت می ریود  
 صیاد نیولی رانه مکین دے  
 اگر دانه بردارم صورت من بیلود  
 صیاد گرفته است بهر کین را

رباعی

رنجک بی اور واخلی - رنجک دی اور واخست -  
 رنجکش آتش نخواهد برداشت رنجک تو آتش برداشت  
 رنجک دی اور اخستی دی - رنجک بدی اور واخل  
 رنجکت آتش برداشته است رنجکت خواهد آتش برداشت  
 رنجک دی اور واخست - رنجک دی اور ندی  
 رنجکت آتش برداشت - رنجکت آتش  
 اخستی - رنجک بدی اور واخلی - رنجک می  
 برداشته است رنجکت آتش نخواهد برداشت رنجک من  
 اور واخست - رنجک می اور اخستی دے  
 آتش برداشت رنجک من آتش برداشته است  
 رنجک بی می اور واخلی - رنجک می اور واخست  
 رنجک من آتش خواهد برداشت رنجک من آتش برداشت  
 رنجک می اور ندی اخستی - رنجک بی می اور واخلی  
 رنجک من آتش برداشته است - رنجک من آتش خواهد برداشت

وزند می نه وه نیوه - وزند می نه ده نیولی - وزنده نه وه نس  
 وزنه را نگرفتم - وزنه را نگرفته  
 وزند می وه نیوه - وزند می نیولی ده - وزنه به وه نس  
 وزنه را گرفتم - وزنه را گرفته ایم  
 وزند می وه نیوه - وزند می نه ده نیولی - وزنه به نه ونس  
 وزنه را نگرفتم - وزنه نگرفته ایم - وزنه نخواهم گرفت  
 دغره بنکار آسان دی - اود سکی بنکار گران دی -  
 بنکار کوه آسان است - دوز زمین هموار - بنکار گران است  
 هوسی پر را واره - چه زه ورنه پت سم کند می  
 آهو را برین بگردان - که من با ایشان بنهم شیوم - شاید که برنم  
 کفتری اوزرکی او هیللی - هم هسی آر ول غواری  
 کبوتر - دیک در غابی - هم بچین گردانیدن بخوابد  
 که شوکی در واری اوته در بند ورنه وه نس  
 اگر کسی بر شا بگرداند - و شا در بند ایشان بگری  
 خوانا خواه بی پسکمو وه ول - پدایه شرطه رنجک  
 خانه خواه - بسم با خوی زو - بین شرط - اگر رنجک  
 اوس واخلی - رنجک می اور واخست - رنجک می  
 آتش بردارد - رنجکش آتش برداشت - رنجکش  
 اوس اخستی دی - رنجک بی می اوس واخلی  
 آتش برداشته است - رنجکش آتش خواهد برداشت ندی  
 رنجک می اور واخست - رنجک می اور اخستی  
 رنجکش آتش برداشت - رنجکش آتش برداشته است

جوس ناز کچه پاخه لیرده وطن دی بلخی دامقام پیرده  
 جوس فریاد کرد که بر نیز کوچ کن وطن شما دیگر هست این بگذار

یاران دی کوچ که خافه و نین رهزن ولاری پرمیاع رینده  
 یاران شما کوچ میکنه خافل میبار رهزن که عبارت از شیطان است اینست بر شمع لزه کن

رباعی

اوی می شاختی که جگر خون اور می لکیری دزده په خون  
 اشک من بیچکه ز جگر خون آتشم در میگیرد بخانه دلم

عیش ددینا به پیر عمل شوکه چه خاورد و کوه کنبلی خون  
 عیش دینا را پیر محمد چند خواهد کرد که خاکها بر کرد قبول خان مای

لسم باب په بیان کین لغاتو اود اسم او و مفر و ود دوم باب در بیان لغات و اسمهاست

مشتمل بر شپه فصل اول فصل کین اسم او و ود مشتمل بر شش فصل اول فصل در بیان اسمهاست آن چیزها

خیزون چه په سما کین دی یا قریب و آسمان دی که در آسمان است یا قریب آسمانست

غو - سپوزی - پیرونی - ستوری - تنای - بر لبینا آفتاب مهتاب پدین ستاره پای و مرتبه برق

سوه ووشنه - اورنج - اوره - شاختلی - زئی - واوره سرخ و سبز که بر آسمان ایستاده میشود نیم - ابر قطره و بچه آب - تراله - برف

باد باران - وو - گرش - تندره - تکه - ساره - غازه باد باران باد گرد و غبار - صاعقه آسمان نیز صاعقه است سراگری

خاهبت - عزمه - نماز پینین - ما بنام - می شپ - نمر خات -  
 بهشت - نمرزده - نماز پیشین - نماز شام - نیم شب - مشرق باریک

قبله - سهیل - قطب - شمال - پوسرت - کنبته -  
 قبله جنوب شمال شمال پوسرت پوسرت پوسرت

دوه و م فصل کین حیوانا توچ سوال غانوی دوم

سوی - نارینه - مبره - هلت - ساری - ماندینه - عورت مرد مردن مرد بچه زن زن زن زن

جنلی - نر - بنجه - آس - اسپ - بجانر - غوی دختر زن ماده اسپ مادریان کره گاودز

غوا - مکندر - اوش - اوبنه - جوکی - خرجه ماده گاؤ گوساله شتر اردانه شتر بچه خر خر ماده خر

غیره - کچه - کچه - مییز - موز - وری - وزه کوره خر قاطر قاطر ماو میش قویج بره بزنی ماده

وز - مرغومی - مرغوخیه - هوسی - هوسی - نوکینا بزنی ز بزرگال ز ماده اش آهوس ز ماده اش بز بوز

کبلی - غرختی - سپوره - سوی - شرمش - لیوه آهوبره قویج کوه پیش کوهی خرگوش گرگ بزک

کابره بل - کوب - بین - مزرری - سرکوزی - گندلیوه گفتار بزرگفتار غوس شیره خوک بزخوک

پرانای - کیدره - چجال - گورکین - خانکی پنگ روباه شغال گورکش سرخ شتی

کشف - شگون - سبزگی - مزک - مبرک - مار - لرم -  
 کاشیت جریه خادیت سوش کوروش - مار - لرم  
 چ - میزی - چینی - پیشی - سپی - کوته - تازی  
 کس سورج کرم کربز سگ ریشی تازی  
 خندکی - سپی - گوکری - دریم فصل بیان مرغان  
 کولر نادره سگ سگ  
 باز - شهین - های - گرگسی - یلاد - پنجه  
 باز شاهین پاه - گرگ نیزگرگ نیزگرگ  
 ملاچرگک - کارک - کزک - کاعی - سایه - هیل  
 کلاغ پیشه کلاچ کلاغ کشت سار مغزوی  
 بظ - کول - زانیه - لایه - کا - کوتان - کچیر  
 بظ کرم کونگ تراز کوتان  
 مینا - طوی - بلبله - کفتزه - نظوی - ب - تارو - خرگه - کتوا  
 بیل کیوز فخره بوم تورج بیسینه پاره  
 فرکه - سیسی - کرک - مرخی - چرک - چرک - چوگک - توتی  
 لیک توبی کرگ ایضاگر خروس مایان بجه پرشترک  
 چرندوکی - چپچی - هلی - غماشلی  
 بظ کویک کارشغ بظ بظ بظ بظ  
 حلوم فصل په بیان کسب د باقی اشیا موده  
 سکره زرد - سپین زرد - میس - کلا بین - پاره  
 طلا نقره مس قلع سیاه

اوسپنه - زیر - برنج - سرف - کت  
 آهن برنج برنج سرب سگ هفت چوش  
 دیک - کبوه - هرکاره - کاچوغ  
 دیگ آفتاب رغن دانه قاشوغ کلان  
 چچی - کوشی - چاره - توره - توفک  
 قاشوغ خورد نیزه شوغ کارد تمشیر تفنگ  
 دسار چاره - استن - یوم کھی - سپاره  
 پاک سوزن بیل پیشه بوت زن فال  
 نغری - توبری - پسول - گهته - موغری  
 سله پایه دیگ پیکام ایرغ زن نیزغ زن جمع مروارید  
 مرغره - عنی - عنی - والی - والی - پیروان شروکی  
 یک مروارید یک نین جمع نین یک گوشواره - گوشوار با سلفه بینی  
 کتی - ریرم - اکوب - مری - کنجلی  
 انگشتری مرجان کربا مبه کوی  
 کوج - گوگر - زرنیم - مردار سنک  
 از جنس نکل کربا زرنیم کورک زرنیم مردار سنک  
 رانجه - سحرف - اود - اوبه - باد - خاوری - غز  
 سرب سوزن آتش آب باد خاک کوه  
 کانی - دبره - سخر - کزنک - لوپ - زمکه - خون کودک  
 سنگ سنگ سفار کلا کال کون زمین خانه - نازک لایق  
 چپوئین - کزدی - پشول - سفرخی - مواند  
 چوپوش سیه خانه سیخ بیلد کتاب سیخانه

مردوی - کراست - کینه - تلثک و رستن - کجین  
 خ نه میم کاف کاف کاف  
 بالبت - مسله - لری - لری - بوتی - بوتی  
 بالبت جاسنذ چوب چوب بوت بوت  
 رود - واله - لبستی - قیص - پرتوک - خوی  
 نه جوس جوس بی بی پیرین تپان کاه  
 لنکی - کیش - دو بجه - دوهر - جابی - پیری  
 لنگ کیش چله پینه بانه نیز چادر سفید جابی دستار  
 بنی آدم - فریست - پیری - لاس - پینه - پین  
 طایک جن دست پانه پانها  
 زنگون - نو - غولانج - تی - کته - کتی - نوک  
 زانو نان پستان سرکتن انگشت انگشت ناخن  
 نوکان - غوز - پزه - خوله - خول - غابن  
 ناخنا گوش بینی دهن دهنبا دندان  
 اوری - شوندا - شوندا ان - مخ - وروخی  
 دار و دندان لب بها روی ابرو  
 سترگی - بانرو - زئی - بارخو - غاره - جفک  
 پشما شرکان زخ کردن گلو  
 بزیره - بریت - وینته - برمنج - اوزه - ملا  
 ریش سپل نوی موی شانه شانه کر  
 نش - ورون - پندی - کاسه - بنسک - کنجی  
 شک ران ساق کاسه شهنک کتبی آب خوردن

کوزه - کتوی - منکی - کودی - لغزی - سوده  
 کوزه دنگ خوردگی کوزه کلان سفال اوچان سبد  
 جلت - کیره - غله - کبنت - بوکری - غقم - اوردی  
 جلت پنج کشت قدسه از زمین کیکار گم جو  
 پروریه - بیده - درمند - غوبل - ماش - منکی  
 کاه بیه خرمن چوغل نیز ماش  
 بزدن - غونبت - وریشی - غونبی - غوری  
 ارزان کال بیج گوشت روغن  
 کوچی - شلنب - شود - مسیت - پوخته - اوردی  
 مسه آردنغ شیر مات نیز تازه تیج  
 پیروی - شک - وری - وژغونی - زره  
 تیمان کف چشم موش بزغیرا دل  
 پینه - سبزی - پینتورگی - توری - پینتی  
 جگر نف گزده سپرز قبره  
 ولی - پوست - خاه - سولاغه - رسی  
 شان بوسند چاه دوپچ رسن  
 واین - کوری - کاه کنبه - پلار زوی - خور  
 ریمان کاه کش نیز کاه کش پیر پسر خواهر  
 وروس - آکا - اما - انا - تروری - مت  
 برادر عم خال جده عمه زمین ریگناک  
 مته - موت - مت - پت - نیکاره - شرگند  
 بازو مشت سعی و کوشش لیا پوشید ظاهر نیز ظاهر

لور - لور - نه - بک - بنه - نیک - ثحیت - جوری

بالا دست چوب نه به خوب خوب بیت جوری

تکری - واره - واره - چنبری - شوئی - نکری

لوسی از حیت - بید ریزه ویند چنبری نیز چنبری چادر

پرونی - لاس بندی - فصل بیان کنبد رختونو

چادر دست بند در بیان برنجا

تبه - زیبری تبه - لوی تبه - بنه تبه - وه چکی - بشکارو

تپ تپ برقان دامنه نیز دامنه نیز دامنه دان لجنب

سره تبه - توده تبه - شاقوی - سه یکه تبه - کوی شری

تپ لرزه تپ گرم تپ یک نیز تپ یک ابد رخنان

خوراره - کشوک شخیه - وراژه - دکال دان - اورماله

گوشت خورک بزه کان دمنیل خازیر دانه سال شیر نیک

سپوی - حسیه - نیم سری - خاره - نس خوبی - فو

خیشک حسوه درونیم سر چایر وک درونیم گرگ

کنک - کون - روند - یک گلد - وچن - ووجن

گلد کور کور پچل گلد خشل نام جانانه بادی

وؤ - سوزک - دغابش دورد - خوله خوبی - پچ

باو سوزاک درد دندان درد دهن درونیم

دستونی ول - ثاری - توری - دزره - شوله

درد گلو سوز خورک پهرز درد دل

دکولو پیچ - دسر دسر - مده خوب -

درد روده - درد سر - تپ دق

# فصل په بیان کنبد حروف و فو تجیه

ا ب ت ث ج ح خ ش ذ ز ر

ز ی ژ س ش ص ض ط ظ ع ف ق ک

ک ل م ن پ لا عی -

تمثیلهای حروف که در افغانی آمده اینست

ت همچون پت چه همچون چاره - ش همچون خلوه - ش

همچون خبیرد همچون دودی در همچون لوبه - ز همچون مود - ژ

همچون ژرا - ط همچون خرکط - س همچون بنادی - ک

همچون کل - ن همچون کون - یا کانی +

تمت بعون الله الملك الوهاب کتاب

معرفة الافغانی بید الحق العیابیر محمد مؤلف



Kh. Sarwan  
03.04.2009

( معرفة الافغانى )

حُرِّرَ وَمَعْرُوضٌ شَدِيدٌ بِجَنَابِ كَامِيَابِ مَطَالِبِ وَ  
 مَقَاصِدِ مَآبِ المَخْدُومِ الأَعْظَمِ مالِكِ زَمَامِ حُكْمِ  
 العَرَبِ وَالعَجَمِ المَخْصُوصِ بِالنَّفْسِ لُقْدِ سَيِّئَةٍ -  
 المَكْرَمِ بِالرِّيَاسَةِ الإِنْسِيَّةِ - دَسْتُورِ الأَعَاظِمِ وَرِئَاءِ  
 عَالِيَّانِ - عَيْنِ أَعْيَانِ الأَمَارَةِ - وَالذِّيَّوَانِ مَتَّبِعِ  
 الجُودِ وَالإِحْسَانِ خَلِيفَةِ الرَّحْمَنِ - وَوَارِثِ بَيْعَاتِهِ  
 إِخْرَ الزَّمَانِ - وَمُؤَيِّدِ مَذْهَبِ نِعْمَانِ بِالجَنَّةِ وَالنُّبُهَانِ  
 إِمَامِ الأَنْسِرِ وَالجَبَانِ عَفِيٍّ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ  
 شَاهِ زَادَةَ سُلَيْمَانَ - خَلَدَ اللهُ ظِلُّ طُولِ الزَّمَانِ -  
 بِمَعْرِفَةِ أَقَاوِجِيهِ خَيْرِ خَوَاهِدِ دَوْلَتِ خَلَدَادِ قَوْمِي بِنِيَانِ

مَدَّ ظِلَّهُ

**Get more e-books from [www.ketabton.com](http://www.ketabton.com)  
Ketabton.com: The Digital Library**